

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimenes.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم.. لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



با توجه به ظاهرش، بنظر میرسید چشم راستش زق زق میکند و درد زیاد چشمش او را آشفته کرده است. شیه لیان با سرعت به سمتش رفت: «حالت خوبه؟!»

گوشه دهان هواچنگ جمع شده بود ولی به سختی سعی میکرد جواب بدهد. چشم نقره ای حک شده در بالای قبضه امینگ، کامل باز شده و مردمک چشمش دیوانه وار می چرخید. دست هواچنگ روی محراب قرار داشت و رگهای دستش بیرون زده بودند و بیم آن میرفت هر آن ضربه ای به میز بکوبد.

شیه لیان دستش را دراز کرد تا به او کمک کند اما هواچنگ غرغر کنان گفت: «عقب وایسا!»

وقتی دید شیه لیان از سخن او بر جای خود خشکش زده دندان بهم سایید: «... اعلی حضرت، لطفا، عجله کن و از من فاصله بگیر ... ممکنه که من...»

شیه لیان حرفش را برید: «چطور میتونی به من بگی برم اونم وقتی توی این وضع هستی؟!»

هواچنگ که در صدایش مهربانی موج میزد گفت: «اگه یه کم دیگه اینجا بمونی...من...»

در یک آن موج پشت موج فریاد و ناله اشباح در بیرون معبد چیاندرنگ شنیده شد. اشباح در خیابان اصلی شهر اشباح خم شده و چنان فریاد میکشیدند که چشمهایشان بیرون میزد. سرهای خود را چنگ زده و می نالیدند انگار جمجمه -

هایشان شکاف برداشته و در شرف مرگ بودند.

در میانه این آشوب، چپرونک با سرعت زیادی می دوید باتوجه به اینکه او بدن یک انسان فانی را تسخیر کرده بود. گرچه این بدن قدرتش را کاهش میداد ولی مانع مناسبی در برابر حملات موثر بر اشباح بود. تنها بخاطر همین بود که او میتواندست جست و خیز کند و از فرصتش برای فرار استفاده نماید. آن زنان شبیح که درحال خواباندن گودی بودند روی زمین افتاده و از درد سرهایشان می نالیدند دیگر نمیتوانستند با آوای خواب آورشان آواز بخوانند. گودی گیج و منگ از خواب برخاسته و میدید که چپرونک مانند یک دیوانه که زنجیرش پاره شده در حال رفتن است او نیز روی پایش پریده و درحالیکه پشت سرش می دوید میگفت: «بابا! بابا! منتظر من بمون!»

چپرونک در حین فرار سرش را چرخاند زبانش را بیرون آورده و با چهره ای مسخره گفت: «لولولولالالالا، پسر فوب، بابا داره میره! هاهاهاهاهاهاه»

اما گودی مصرانه با آن دو پای کوچکش دنبال او میدوید وقتی دید که فاصله شان بیشتر میشود اشکهایش جاری شد: «بابا! لطفا منو دور ننداز! بابا! منو با خودت ببر!»

چپرونک پشت سر هم تف می پراکند: «گمشو! گمشو! دنبال منو! فسخلی مزاعم!»

یکی از آن تف های درشتش از فاصله دور به پیشانی گودی برخورد کرده و او

را روی کفل هایش انداخت. او شدیدتر از قبل می گریست تا جایی که انگار قلبش درهم شکسته و ششهایش به مرز انفجار رسیده بودند. شیه لیان که دیگر طاقتش تمام شده بود از درون معبد چیان‌دنگ چون طوفان بیرون رفت و با خشم فریاد کشید: «چیرونک!»

لحظه ای که چیرونک دید شیه لیان از روبرو راهش را بسته با ترس چرخید و از همان مسیری که آمده بود بازگشت. در حین برگشت، گودی را از روی زمین برداشت و تهدید کنان گفت: «جلوتر نیا!!! آله بیای جلوتر جلوی پشمت کله این بچه رو میگنم!!! عجب پسر خوبی!!! بابا تو رو میفوره!!! عجب فرزندى! فردا بابا تو رو می پزه! فودت انتقاب کن کبابت کنم یا آپیز میشی؟! هاهاهاه»

شیه لیان اصلا از تهدید او پریشان نشد. هرچند وقتی میخواست او را دنبال کند از پشت سرش صدای برخورد شدیدی شنید. هواچنگ بخاطر خشم ناگهانی قلمو و کاغذهای روی میز را پخش و پلا کرده و روی زمین انداخته بود. شیه لیان که میترسید وضعش بدتر شود دیگر دنبال چیرونک نرفت و به سمت او برگشت: «سان لانگ.....»

ناگهان هواچنگ او را تنگ در آغوش گرفت. در صدای شاه اشباح اعظم لرزشی احساس میشد: «دروغ گفتم، اصلا ترکم نکن!»

شیه لیان که درون دستان قدرتمند او قفل شده بود گفت: « سان لانگ؟ منو میشناسی؟! »

بنظر میرسید اکنون در حالتی به سر می برد که تمام حواسش را از دست داده و نمیتوانست هیچ کسی که در برابرش هست را بشناسد. او شیه لیان را محکم تر از قبل در آغوش خود قفل کرده و می فشرد بعد پشت سر هم تکرار میکرد: «...دروغ گفتم....ترکم نکن!»

چشمان شیه لیان گرد شده بودند. بیرون معبد گوذی شدیداً می گریست چپرونک خنده های هیستریک سر داده و قد قد کنان میگفت: « هه هه! هواپنگ کثافت!! اینم مبارزات واسه اینکه منو تفقیر کردی!! خودتو ببین!! اینهمه از خود راضی و مغروری... بفور این کارماست نوش جونت!! کارت تمومه!! »

با شنیدن این حرفها، اشباحی که درون خیابان از شدت درد در حال افتادن بودند سعی داشتند جواب او را بدهند: « شبیح سبز! تو یه آشغال بدردنخوری! به ارباب ما فحش میدی کثافت! »

سر و صداها که بالا گرفت هواچنگ از قبل خشمگین تر و جری تر شد. دستش را بالا آورد تا همه را با هم نابود کند شیه لیان از روی غریزه سریع واکنش نشان داد و او را در آغوش گرفت تا دستش را پایین بیاورد. سپس با لحنی پر از دلجویی گفت: « باشه باشه، من هیچ جا نمیرم! من ترک نمیکنم!! »

با یک حرکت دستش درهای بزرگ معبد چپاندنگ خود به خود بسته شدند. شیه لیان که نمیخواست چپرونک در این شرایط اوضاع درون معبد را بغرنج تر کند کیشته کنان گفت: «اگه میخوای فرار کنی پس گورت رو گم کن! من واسه تو هیچ وقتی ندارم!! اگه نمیخوای گم بشی هم وایسا و ببین من چیکار...آخ...»

در نهایت شگفتی متوجه شد که هواچنگ با یک بغل معمولی راضی نمی شود او با حالتی ناهنجار شیه لیان را روی میز محراب انداخت، قلمو، جوهر و کاغذ همه روی زمین افتاده و پراکنده شدند. در میانه این تقلاها، بصورت اتفاقی دست شیه لیان به جوهر مرکبی که روی میز بود برخورد کرد و نشان های سرخی روی کاغذ که زیرش بود باقی ماند.

در روی شعر «درد جدایی» دو کلمه «کوه وو» در بیت «بعد از میان رفتن کوه وو، ابرها دیگر شکل ابر نیستند!» با نشان های سرخ لکه گرفته و به طرز حیرت آوری زیبا شده بودندشیه لیان حیرت زده گفت: «سان...»

پیش از اینکه حرفش تمام شود هواچنگ شانه هایش را گرفته و برای بوسیدنش خم شد.

چپرونک وقتی متوجه سر و صدا شد فهمید که اتفاقی افتاده و خنده کنان گفت: «پسر فاله ولیعهدم، بهتره مراقب باشی!! هواچنگ الان مثل سگ هار شده!! هر کسی رو بینه گازش میگیره! من شخصاً کمک میکنم و فبرارو همه با پفش میکنم واست!!»

فصل 127 - پاسخ به کوه تونگلو، اشباح برانگیخته میشوند!

یه پندتایی، راهب و تهزیگر الکی هستن که بفوان از هواچنگ انتقام بگیرن اونا
متما تا اینجا میان که مسابش رو برسن هاهاهاهاهاهاهاه...»

همچنان که صدای خنده تهوع آور چیروننگ ناپدید میشد قلب شیه لیان نیز سفت
و تنگ میشد. اگر چیروننگ واقعا یک گروه از تهزیگرانی که با هواچنگ سر
جنگ داشتند را خبر میکرد آنهم در این وضعیت ضعیف شده شیاطین، شهر اشباح
چطور میخواست از خودش دفاع کند؟

در این میانه هواچنگ اجازه نمیداد او فکر بی خودی بکند هرچند او زنده نبود و
نباید هیچ گرمایی از بدنش ساطع میشد در این لحظه بدنش مانند آتش گر گرفته
بود انگار که تب شدیدی داشت. لبهایشان را محکم بهم فشار میدادند شیه لیان
مجبور بود این موج گرما را به سمت خود بپذیرد. دستانش که سعی داشت با آنها
هواچنگ را به عقب هل بدهد حالا درون لباس سرخ و روی شانه هایش فرو
رفته بودند.

شاید بخاطر این بود که هواچنگ نیروی معنوی زیادی داشت. شیه لیان احساس
میکرد گلو، سینه و شکمش را گرما پر کرده است تا جایی که شدیداً احساس
ناراحتی میکرد. اگر وضع اینطور ادامه می یافت احتمالاً بخاطر میزان انرژی
زیادی که به او وارد شده متلاشی میشد.

او فکش را سفت کرده و دستش را برای یک سیلی جانانه بالا آورد. هرچند یک ضربه هم زد ولی چون واقعا نمیخواست هواچنگ را بزند ضربه دستش به شانه او برخورد کرد و نیرویش نه کم بود و نه زیاد ... هواچنگ بدون اینکه آشفته شود مچ او را چسبید و آن را پایین نگهداشت و همچنان به لبهای شیه لیان حمله میکرد.

او دیگر نمیتوانست اینطور ادامه بدهد. اینبار شیه لیان از هر دو دستش استفاده کرد. همین که هواچنگ را به عقب هل داد با آشفته‌گی درحالیکه نفس نفس میزد از روی محراب به سمتی گریخت هرچند هواچنگ با دو چشم کاسه خون، مانند یک سگ شکاری دنبالش کرد و دوباره او با به محراب چسباند.

شیه لیان نالید: «سان لانگ!»

«.....»

شاید صدایش بالاخره به هواچنگ رسید زیرا برای لحظه ای طولانی به او خیره ماند بعد ناگهان چنان او را در آغوش کشید که کم مانده بود استخوان هایش بشکند.

شیه لیان که دید کمی حالش جا آمده و دست از حمله کشیده است نفس راحتی کشید ولی همانطور که در آغوش هواچنگ قرار داشت متوجه شد یک نیروی نامنظم از درونش خارج میشود و کم مانده او را درهم بشکند. پس برای همین

بود تا هواچنگ او را میگرفت شدیداً شیه لیان را می بوسید. وقتی که چنان آشوبی درونش برپا بود روزنه ای برای تخلیه و خارج کردن انرژی اضافی یافته بود.

هرچند برای اینکه کاملاً به حال عادی خود برگردد خونس باید آرام میگرفت ولی هواچنگ که زنده نبود ... اصلاً چگونه میتواندست خون اضافه را رها کند؟ شیه لیان پس از کمی فکر به یک نتیجه رسید: «..... منو ببخش!»

با هر دو دست صورت هواچنگ را چسبید و داوطلبانه لبهایش را با لبان خود پوشاند. با مهربانی آن جریان آشوب زده و سرکش گرما را به بدن خود منتقل کرد. تا اینکه به کاهش دردش کمک کرده و رنجش را از بین برد. هواچنگ بطور غریزی دستانش را دور کمر شیه لیان حلقه کرد و سبب شد شیه لیان کمی بلرزد. چند ثانیه بعد هر دو در روی محراب غلت میخوردند.

این واقعا منصفانه نبود. شیه لیان جرات نداشت هیچ جایی از بدن هواچنگ را لمس کند حتی اگر خطری برایش نداشت اما هواچنگ بخاطر ذهن پر تلاطمش با انگشتانش بی شرمانه سراسر بدن او را لمس کرده بود و باعث شد شیه لیان در سکوت وضع شکنجه باری را تحمل کند.

این محراب در حقیقت جایی برای پیشکش دادن به یک خدا بود ولی الان یک شب و یک خدا در روی آن بهم چسبیده و در گرماگرم جنگ بوسه و پیچش زبانها بودند. این منظره مضحک تا اندازه زیادی مهیج به نظر میرسید.

در گذشته هر دو ذهن شان آرامتر بود و برای اینکارشان دلایل قانع کننده تری داشتند. حداقل اینکار را کنترل شده انجام میدادند زیرا چیزی بیشتر از قرار دادن لبهایشان روی هم دیگر نبود اما اینبار با همراهی دست چیزی فراتر از برخورد لب و دندان ها رخ داده بود در میانه درگیری ذهنی شیه لیان چیزی را فهمید. گرچه هر بار این موقع خارج از کنترل رخ میداد و او چاره ای نداشت ولی هر بار یک میل پنهان در درونش بود که اجازه نمیداد عقب بکشد.

پس از اینکه تمام شب رنج کشیدند انرژی متلاطم درون هواچنگ آرام گرفت. دستش را که محکم دور شیه لیان بسته بود شل شد. شیه لیان سریع از جا پریده و نشست. وقتی صورت خواب آلود هواچنگ را دید نفسی کشید.

امینگ گوشه ای رها شده بود چشمش هنوز دیوانه وار می چرخید. شیه لیان شمشیر هلالی را برداشت پس از مدتی طولانی نوازش کردنش بالاخره چشم حالتی هلالی و شبیه لبخندی آرام گرفت. این نشان میداد که رضایت پیدا کرده است.

طولی نکشید که هواچنگ از همان جایی که بخواب رفته بود پرید : «...اعلی

حضرت!؟»

شیه لیان با عجله خودش را جمع و جور کرد رو به او برگشت و با شادی پرسید: «بیدار شدی؟ الان همه چی خوبه!»

هواچنگ اطراف خود را سریع بررسی کرد. اصلا نیازی به گفتن نبود که تمام معبد چیانگنک بهم ریخته بود. در صورتش ناراحتی غیر معمولی دیده میشد. انگار نمیتوانست بیاد بیاورد شب قبل چه اتفاقاتی رخ داده است. شیه لیان از این فرصت استفاده کرده و با اعتماد به نفس گفت: «میخواهی بدونی دیشب چی شد؟ همه اشباح اینجا یهو معلوم نبود چرا تب کردن یا سردرد شدید گرفتن همه بی قراری میکردن توام همینطور ... واقعا عصبانی بودی!»

هواچنگ پرسید: «غیر از اون چی؟!»

شیه لیان چندباری پلک زد: «غیر از اون چی؟ هیچی!»

احساس میکرد هواچنگ با این نگاه خیره انگار میخواست او را بسوزاند: «واقعا هیچی نبود؟ پس من چطوری آروم شدم؟»

شیه لیان به آرامی گلویش را صاف کرد و با کمی خجالت گفت: «بزار راستش رو بگم سان لانگ از دست من عصبانی نشو... غیر از اون اینکه...» او سپس به امینگ اشاره کرد که با نوازشهایش آرام گرفته : «و منم... اوهوم اوهوم با تو نبرد داشتم!!»

« »

هواچنگ با بدگمانی گفت: « ما جنگیدیم؟! »

شیه لیان با مسئولیت پذیری مشتاقانه نگاهش کرد: « درسته! بین ... همه اینجا بخاطر جنگ ما دو تا بهم ریخته! »

« »

هواچنگ ابتدا مکثی کرد بعد نفس عمیقی کشید و سر خود را به دستش تکیه داد. شیه لیان وقتی دید او دیگر سوالات بیشتری نپرسید احساس کرد قلبش آرام گرفته و در سکوت نفسی کشید. ناگهان هواچنگ زیر لب گفت: « باز شده! »
شیه لیان پرسید: « چی شده؟ »

هواچنگ سرش را بالا آورد و با لحن غم انگیزی گفت: « کوه تونگلو، باز شده! »
معنای این جمله از این واضح تر نمیشد.... شیه لیان با چشمانی گرد شده گفت: «
یه شاه اشباح جدید....داره متولد میشه؟! »



وقتی شیه لیان برای گزارش دادن این موضوع رفت. بارگاه بهشت پشت سر هم مورد اصابت رعد قرار گرفته بود. شیه لیان وقتی قدم به تالار رزم اعظم نهاد بصورت اتفاقی از کسی پرسید: « جناب ارباب رعد چشون شده؟! »

ولی همین که این حرف از دهانش خارج شد فهمید که جایگاه ارباب باد اکنون خالیست، جایگاه ارباب آب که آن روبرو قرار داشت و جایگاه ارباب زمین در گوشه تالار خالی بود. او ناگهان یکه خورد در دلش آه کشید بعد اطرافش را نگاه کرده و دید لانگ چیانچو وارد تالار میشود.

مدت زیادی از آخرین باری که او را دید میگذشت او تماما لاغر و غمگین تر به نظر میرسید. وقتی چشمانشان با هم برخورد کرد بدون گفتن هیچ حرفی چرخید. شیه لیان اطراف را بررسی کرد هنوز کسی را نیافته بود تا بتواند با او سخن بگوید.

صدایی به او جواب داد: «چیزی نیست ... یه شاه شبخ داره متولد میشه... اشباح گریه میکنن و صدای خدایان هم بلند میشه... تندرهای متوقف نمیشن!» کسی که جوابش را گفت فنگشین بود.

بنا به دلایلی، وقتی شیه لیان تماشایش کرد او یک احساس دوستانه از خود نشان داد. هرچند یکی از چشمان فنگشین کبود بود بهمین دلیل شیه لیان نتوانست به موچینگ که کمی دورتر در سمت دیگر تالار ایستاده بود نگاه نکند.... گونه موچینگ ورم داشت بنظر میرسید پس از آجر به آجر ساختن ساختمان کینه شان از هم، نبرد آخرین بارشان شدیداً پرخاشگرانه بوده است.

جون وو گفت: «دلیل اینکه من امروز همه رو اینجا احضار کردم رو مطمئنم همه ازش با خبرین!»

همه افسران تایید کردند. چون وو به آرامی ادامه داد: «کائنات مثل یک کوره است و تمام موجودات درونش مثل مس هستن ... در عمق آبها و آتش سوزان همه در بوته رنج و آزمایش قرار میگیرن! کوه تونگلو سرزمینی شوم با موجودات بسیار شروره که از اونجا می خزن ... یک آتشفشان زنده که هر آن فوران میکنه!! در هر چند صد سال، شهر گو درون کوهستان دروازه هاش رو باز میکنه و میلیون ها شبخ براه میفتن اون مخصوصا روی شاه اشباح قبلی تاثیر میزاره همه هیولاهای شیطانی و اشباحی که به رتبه عالی رسیده باشن به سمت اونجا راه میفتن.... وقتی همه جمع شدند تونگلو دوباره مهر میشه و کشتار رسماً آغاز میشه! وقتی آخرین نفر سرپا بمونه شاه اشباح جدید متولد میشه! باران خونین در جستجوی گل و آب سیاه غرق کننده کشتی هر دوی اینها به این شکل متولد شدند.... هر دوی اونها عالی ترین اشباح بودند و اونجا ظاهر شدن. ... آب سیاه دوازده سال و هواچنگ ده سال اونجا صرف کردن...!»

موچینگ به سردی گفت: «یکی آب سیاه، یکی هواچنگ ... مقابله کردن با هر دوی اینا کار سخته فقط به کارایی که تا الان کردن نگاه کنین اگه یکی دیگه هم ظاهر بشه هرگز دیگه نمیتونیم چشم رو هم بزاریم!»

شیه لیان با مهربانی گفت: «ژنرال شوانژن، من درباره آب سیاه نمیتونم نظر بدم ولی هواچنگ تا الان کاری خارج از قوانین انجام نداده!»

موچینگ با آن صورت پف کرده نگاهی به او انداخت. پی مینگ گفت: «مقابله

با اونها کار آسونی نیست ... پس ما باید جلوی اجتماع میلیونها شبخ رو بگیریم ... درست میگم؟»

«درسته!» جون وو گفت: «اجتماع میلیونها شبخ چند ماه طول میکشه ... ما باید قبل از اینکه جمع بشن جلوشونو بگیریم!»

شیه لیان پرسید: «چی میشه اگه نتونیم به موقع جلوشونو بگیریم؟ اصلا راهی برای متوقف کردنشون هست؟»

«هست!» جون وو گفت: «هرچند امیدوارم به اون مرحله نرسیم ضروری ترین کارمون اینه که اشباح بیدار شده ای که آشوب براه انداختن و بیشتر هیولاها و شیاطینی که مهر شدن، فرار کردن...! بیشتر اونها موجودات بسیار خطرناکی مثل اون شبخ زن شوانجی، روح جنینی و ابریشم جاوید هستن! هر آن ممکنه اینها به سمت کوه تونگلو در حرکت باشن ... باید خیلی سریع توقیفشون کنیم!»

شیه لیان خاطر نشان کرد: «همه اونا فرار کردن؟ پس اوضاع خیلی بحرانیه!»

جون وو گفت: «برای همینه که من میخوام تمام خدایان عزم خودشون رو جزم کنن و متعهدانه سراسر قلمروهاشون رو بررسی کنن!»

شیه لیان پرسید: «پس من چی؟!»

هرچند شیه لیان در آن لحظه خدای آشغال ها بود و با وجود اینکه تا کنون دو عروج دیگر هم در پرونده اش داشت اما بصورت تکنیکی یک خدای جنگ

فصل 127 - پاسخ به کوه تونگلو ، اشباح برانگیخته میشوند!

محسوب میشد تنها فرقی این بود که قلمروی خاصی نداشت. چون وو مدتی اندیشه کرد و گفت: «شیان-له، تو چرا با چی-یینگ نمیری؟!»